

اوباما و تداوم سیاست خارجی آمریکا در قبال مصر

مهدی حبیب‌اللهی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اصفهان (خوراسگان)، اصفهان، ایران

سیدجواد امام جمعه زاده^۱

دانشیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

حسین مسعودنیا

دانشیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

(تاریخ دریافت ۹۶/۱۲/۱۲ - تاریخ تصویب ۹۷/۹/۱۸)

چکیده

آمریکا با تکیه بر تجربیات بیش از نیم قرن خود در تعامل با منطقه خاورمیانه، مصر را کشوری کلیدی در منطقه قلمداد می‌کند. به عبارت بهتر، مصر لنگرگاه ثبات و امنیت برای غرب به ویژه آمریکا محسوب می‌شود، به طوری که در دهه‌های گذشته، واشنگتن - قاهره برای تأمین منافع مشترک راهبردی خود در خاورمیانه همکاری‌های نزدیک و مستمری با یکدیگر داشته‌اند. با رخداد تحولات کشورهای عربی (بیداری اسلامی) و سرنوشتی مبارک، سیاست آمریکا در قبال مصر با چالش مواجه شد، با این وجود سیاست خارجی آمریکا از مدیریت راهبردی خاصی پیروی و دولت اوباما بدون توجه به نوع حکومت مصر، روابط مستمر و مداوم خود را با این کشور کلیدی خاورمیانه حفظ نمود. علی‌رغم تحولات گسترده اخیر در مصر، ایالات متحده اهداف سیاسی مشابهی را از رابطه با این کشور دنبال کرده است. دلایل استمرار سیاست خارجی آمریکا در قبال مصر به ویژه تحت ریاست جمهوری اوباما را در کجا باید جستجو کرد؟ پژوهش حاضر با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی و با بهره‌مندی از منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی درصدد است چرایی تداوم مناسبات دو کشور را با توجه به گستردگی تحولات چندسال اخیر مصر، مورد بررسی و کنکاش قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: ایالات متحده، دولت اوباما، خاورمیانه، مصر، واقع‌گرایی تدافعی.

Email: javad@ase.ui.ac.ir

^۱ نویسنده مسئول:

فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل، سال یازدهم، شماره ۴۳، پاییز ۱۳۹۷، صص. ۴۹ - ۷۱.

مقدمه

در چند دههٔ اخیر روابط آمریکا-مصر بر سنگ بنایی استوار بوده که در پیمان کمپ دیوید پایه ریزی شده است. این توافقنامه به صلح میان اسرائیل و مصر منجر شد، اولین کشور عرب که به طور رسمی موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخت. این روابط آمریکا و مصر مدت‌ها پس از آن آغاز شد که جمال عبدالناصر ارتباط خود را با آمریکا قطع و از اتحاد جماهیر شوروی (سابق) حمایت می‌کرد (Safty, 1991, 285). از آن زمان به این سو، همه رؤسای جمهوری مصر نظر به مذاکرات صلح انور سادات با اسرائیل، روابط پایدار خود را با ایالات متحده حفظ کرده‌اند. ایالات متحده، روابط مستمر خود را با مصر تداوم بخشیده، علی‌رغم اینکه، مصر تحت حکومت سران خودکامه قرار داشته است. زمامداری ۳۰ ساله حسنی مبارک با حکومتی اقتدارگرا، شووای عالی نیروهای مسلح با مشت آهنین در برخورد با معترضان، عزل محمد مرسی از ریاست جمهوری با کودتای ارتش، نابرابری اقتصادی فزاینده، مقررات نارسای حکومتی، حکومت اقتدارگرا، رژیم‌های استبدادی، سرکوب ناراضیان و معترضان، زندانی کردن مخالفان سیاسی، اقدامات شدید امنیتی در راستای تنگ کردن فضای سیاسی مصر که مشارکت سیاسی را در انتخابات‌های همیشه زیر سؤال این کشور، محدود و بسیاری از مثال‌های دیگری که در مغایرت با ارزش‌های آمریکایی قرار دارند، اما ایالات متحده با تمام اینها همچنان اهداف سیاسی مشابهی را در رابطه با مصر دنبال می‌کند (Abdoun, 2015, 1).

از این رو تداوم سیاست خارجی آمریکا نسبت به مصر و استمرار روابط دو کشور، با توجه به اینکه رژیم‌های حاکم بر مصر با ارزش‌های آمریکایی همدلی ندارند و به عبارت بهتر در جهت عکس آن حرکت می‌کنند، کانون مرکزی تمرکز این تحقیق را شکل می‌دهد. حتی هنگام مقایسه دو رئیس جمهوری آمریکا از طیف‌های سیاسی متفاوت در عرصه سیاسی ایالات متحده، بوش پسر از حزب جمهوریخواه و باراک اوپاما از حزب دموکرات، برآیند سیاست خارجی به نظر می‌رسد همیشه تحقق همان هدف اصلی ثبات و تأمین منافع آمریکا

در قبال مصر می‌باشد. سوالی که در این راستا به اذهان متبادر می‌گردد این است که چرا ایالات متحده از چنین رژیم‌هایی حمایت می‌کند که آشکارا درمقابل ارزش‌های آمریکایی، حقوق بشرمدنظر آمریکا یا ارزش‌های دموکراتیک قرار دارند؟ این درحالی است که آمریکا همیشه دیگر کشورها را به رعایت و پیشبرد اینگونه اصول توصیه می‌کند. ایالات متحده از مدت‌ها پیش حامی فعالیت‌های دموکراسی خواهانه در جهان بوده و بارها پرچم حمایت از دموکراسی را در بسیاری از جنگ‌های خود به اهتزاز درآورده است، از اینرو تفاوت مصر با دیگر کشورها در چیست؟ چه عاملی اینگونه بر سیاست خارجی آمریکا در برابر مصر سایه انداخته که آشکارا استبداد و مکانیسم غیردموکراتیک در سازوکار حکمرانی نادیده گرفته می‌شود؟ به نظر می‌رسد، تداوم روابط دو کشور به‌گونه‌ای است که شرایط داخلی یا خارجی تأثیر چندانی بر آن ندارند (O'Sullivan, 2012, 55-56).

از بررسی‌های تاریخی می‌توان نتیجه گرفت که روابط آمریکا- مصر بیش از هرچیزی به تأمین منافع آمریکا مرتبط و براین اساس ارزش‌ها و ایده‌های دموکراتیک هدایت‌کننده اصول پایه‌ای روابط آمریکا با مصر نمی‌باشند؛ بنابراین می‌توان استدلال کرد که منافع استراتژیک در مصر و آنچه این کشور کلیدی عرب می‌تواند از منظر تأمین منافع آمریکا در خاورمیانه ارائه دهد، در تعیین اهداف آمریکا برای رابطه با مصر نقش اساسی دارد. از این رو، در وهله اول باید منافع آمریکا را در منطقه با دقت بیشتری مورد بررسی قرار داد. چه چیزی در خاورمیانه برای آمریکا آنقدر اهمیت دارد که این کشور را ملزم می‌کند از اهداف ترویج دموکراسی و اندیشه‌های لیبرال عدول کند؟ موضع ایالات متحده در تداوم روابط با مصر، برای محافظت از منافع خاورمیانه‌ای خود در حفظ ثبات منطقه‌ای است تا بیشتر تلاش‌های خود را متوجه نگرانی‌های فزاینده در سطح بین‌الملل نماید. به عبارت دیگر، روابط دو کشور به دو دلیل عمده، مسیری ثابت و مستمر را طی می‌کند: ۱- آمریکا نیازمند تمرکز مجدد برچالش‌های فزاینده در عرصه بین‌المللی می‌باشد همچون افزایش نفوذ چین در آسیا، خیزش روسیه در قامت یک بازیگر قدرتمند جهانی و تهدید تروریسم؛ و ۲- تفوق تأمین منافع آمریکا در خاورمیانه بر پروژه ارزش‌های آمریکایی به دلیل حفظ ثبات.

برای به آزمون گذاردن این دیدگاه، باید پایه‌های اساسی منافع آمریکا در خاورمیانه به طور عام و اهمیت مصر به طور خاص مورد توجه و چگونگی مدیریت تأمین این منافع در روابط متقابل با مصر مورد بررسی قرار گیرد. در وهلهٔ بعد، به افزایش نفوذ چین در آسیا، به ویژه در شمال شرقی، جایی که دو کره و ژاپن حضور دارند، و دلیل نیاز ایالات متحده به تمرکز مجدد سیاست خارجی در آسیا پرداخته شود. برای تحلیل مباحث مطرح شده در این پژوهش از دو سطح تحلیل استفاده شده است: سطح تحلیل بین‌الملل و فردی. در سطح بین‌الملل، بر این اساس استدلال شده است که فشارهای ساختار بین‌المللی، ایالات متحده را بطور طبیعی به پیگیری سیاست خارجی سوق داده است که تمرکز بیشتر خود را بر یک قدرت در حال خیزش (نوظهور) در آسیا قرار دهد. چرا که ایالات متحده به عنوان هژمون در ساختار بین‌المللی تمایلی به تسهیم قدرت خود با هر رقیب دیگر یا قدرت نوظهوری ندارد. در سطح فردی نیز اوپاما به دفعات در نوشتار، گفتار و عمل نشان داده است که منافع ملی آمریکا مهم‌ترین مسأله‌ای مورد توجه وی می‌باشد و بر همین اساس نیز برخی از تحلیلگران و محققان او را شخصی با تمایلات واقع‌گرایانه قلمداد می‌کنند که در راستای آموزه‌های واقع‌گرایی حرکت می‌کرد. بخش قابل ملاحظه‌ای از سخنرانی‌های اوپاما دربارهٔ سیاست خارجی بر تمرکز مجدد در قارهٔ آسیا و چین، و در عین حال ثبات در خاورمیانه تأکید داشته است (محمدزاده ابراهیمی و همکاران، ۱۳۹۵، ۸۹).

با استفاده از عناصر واقع‌گرایی ساختاری، به خصوص نظریه واقع‌گرایی تدافعی، می‌توان استدلال کرد که ایالات متحده درگیر فشار ساختاری در جهت مقابله با کاهش نفوذ خود در آسیا است، چرا که چین برای سال‌ها در راستای افزایش بیشتر نفوذ خود در منطقه بهره‌برداری کرده است. چین قدرتی در حال صعود و روسیه بازیگری قدرتمند در عرصه جهانی محسوب می‌شود و هژمون (آمریکا) نیاز دارد مطابق منافع خود اقدام کند، و کنترل نفوذ روسیه و چین و ممانعت از تبدیل آنها به قدرت منطقه‌ای در همین راستا است. افزون بر این، درک نخبگان از ساختار بین‌الملل نیز نباید نادیده گرفته شود که در قالب درک و فهم رئیس‌جمهوری ایالات متحده از جهان و اطراف خود تعریف می‌شود (Abdoun, 2015, 3-4).

چهارچوب نظری

بررسی رخدادهای پس از تحولات کشورهای عربی در مصر و واکنش آمریکا در قبال آنها از تصمیمات حساب شده این کشور حکایت داشت. فرضیه پژوهش تأکید می‌کند که تصمیمات اتخاذ شده در آن برهه زمانی و پس از آن در راستای حفظ و تداوم روابط آمریکا-مصر تحت هر شرایطی فارغ از نوع حکومت مصر و شرایط داخلی غیردموکراتیک آن بوده است. سیاست دولت اوپاما مبنی بر عدم مداخله در امور متحدان-مخصوصاً در خاورمیانه- و تمرکز بر آسیا، با توجه به تحولات خاورمیانه به نظر مستلزم بازنگری با دقت بیشتر بود. با این وجود، او همچنان خواستار تغییر به سمت آسیا و مقابله با خیزش چین بود. دولت اوپاما به دنبال ثبات در خاورمیانه به طور کلی و مصر به طور ویژه بود بدون اینکه بیش از اندازه خود را درگیر و به دردمس اندازد، و این نکته مهمی در واقع‌گرایی تدافعی قلمداد می‌گردد.

از جذابیت‌های اصلی واقع‌گرایی ساختاری، اصول محوری ساده آن می‌باشد. از منظر والتز، ساختارهای سیاسی سه ویژگی تعیین‌کننده دارند: اصل نظم‌دهنده یا سامان بخش (اقتدار گریز یا سلسله مراتبی)، سرشت یا کارویژه واحدها (با کارویژه‌های مشابه یا متفاوت)، و توزیع توانایی‌ها میان واحدها. والتز دو عنصر ساختار نظام بین‌الملل را ثابت می‌داند: نبود مرجع اقتدار فراگیر و غالب بدین معنی است که اصل نظم‌دهنده، اقتدارگریزی است، و اصل خودیاری هم بدین معنی است که کارویژه‌های همه واحدها همانند هم می‌ماند. براین اساس تنها متغیر ساختاری، توزیع توانمندی‌ها است که از این نظر هم تفاوت اصلی میان نظام‌های چند قطبی و دو قطبی وجود دارد (Elman & Jensen, 2014, 5).

اسنایدر بین دو دسته از مباحث واقع‌گرایی تمایز قائل می‌شود. هر دو دیدگاه امنیت را قوی‌ترین محرک دولت‌ها در آنارشی بین‌المللی می‌دانند، اما درباره مؤثرترین شیوه برای دستیابی به امنیت دیدگاه مخالفی دارند. یک دسته که همچون جان میرشایمر می‌توان آنها را «واقع‌گرای تهاجمی» لقب داد بر این باورند که اقدام تهاجمی به افزایش ضریب امنیتی کمک می‌کند، دسته دیگر همچون استفن والت که می‌توان آنها را «واقع‌گرای تدافعی» لقب داد با این نگرش مخالف هستند. بحث اسنایدر با تأکید بر تأثیر عوامل تعیین‌کننده داخلی بر

راهبرد کلان کاملاً مطابق با نسخه تدافعی از واقع‌گرایی است (Snyder, 1991, 12; Donnelly, 2005, 43).

واقع‌گرایی تدافعی نظریه‌ای ساختاری برآمده از مکتب واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل می‌باشد که آموزه‌ها و مفروضه‌های آن را باید در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل کنت والتز جستجو کرد که براساس گفته‌های او ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل دولت‌ها را تشویق می‌کند تا برای افزایش امنیت خود سیاست‌های تدافعی و میانه‌رو در پیش گیرند. اینکه دولت‌ها به‌طور ذاتی تهاجمی نیستند و از اینرو نگرانی اصلی دولت‌ها به حداکثر رساندن قدرت نیست بلکه حفظ جایگاه خود در نظام است (Waltz, 1979, 111). از منظر واقع‌گرایی تدافعی آنارشی بین‌المللی برخی اوقات مهم و اغلب خوش‌خیم است، به عبارت بهتر امنیت چندان نایاب نیست. از اینرو دولت‌ها رفتار تهاجمی در پیش نمی‌گیرند، مگر اینکه احساس کنند تهدیدی علیه آنها وجود دارد و در این صورت نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ۱۳۳). به گفته گیدئون رز در واقع‌گرایی تدافعی هر دو دسته از محرک‌های سیستمی یا عوامل داخلی در تعیین سیاست خارجی در قالب متغیرهای مستقل هدایت‌کننده رفتار طبیعی و غیرطبیعی ایفا‌کننده نقش می‌باشند (Rose, 1998, 154).

همچون دیگر شاخه‌ها و گرایش‌های واقع‌گرایی سیاسی که در اصول و مبانی اساسی این نظریه اتفاق نظر دارند، واقع‌گرایان تدافعی نیز با مفروضات ارائه شده توسط جان میرشایمر اندیشمند نواقح موافق هستند. او در این راستا ۵ گزاره را مطرح می‌سازد که شامل این موارد می‌شوند: ۱- نظام بین‌الملل آنارشیک است؛ ۲- دولت‌ها دارای توانایی‌های لازم در راستای آسیب رساندن و احتمالاً نابودی یکدیگر می‌باشند؛ ۳- هدف و مقصود اصلی دولت‌ها بقاء است؛ ۴- دولت‌ها درباره چگونگی بقاء در نظام بین‌الملل به‌صورت راهبردی فکر می‌کنند؛ و ۵- دولت‌ها هرگز نمی‌توانند درباره نیت دولت‌ها دیگر مطمئن باشند (چرنوف، ۱۳۹۰، ۱۰-۱۰۹). (Mearsheimer, 1995, 9-12).

با در نظر گرفتن این نکته که از منظر واقع‌گرایی سیاسی، دولت‌ها خردمند و بازیگران عقلانی هستند مفهوم تحلیل هزینه-فایده در روند تصمیم‌گیری تصمیم‌سازان دولت‌ها

متداول است. به این ترتیب یک دولت به طور معمول تصمیمی را بدون محاسبه تأثیرات آن بر نظام بین‌الملل اتخاذ نمی‌کند (Mearsheimer, 2009, 241). به باور واقع‌گرایان تدافعی تأثیر ساختار ظریف قدرت و توانمندی‌های مادی بر رفتار دولت از طریق تصورات یا برداشت‌های ذهنی رهبران ملی صورت می‌گیرد. به این ترتیب که آنها معمولاً بر مبنای قیاس‌های تاریخی و ادراکی، اطلاعات به دست آمده را بررسی و تصمیم‌گیری صورت می‌پذیرد (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ۱۳۴). بر این اساس واقع‌گرایان تدافعی تأکید می‌کنند که باورها و ادراکات نخبگان - رهبران سیاسی - در بروز درگیری بین کشورها مؤثر هستند. از منظر واقع‌گرایان تدافعی برداشت‌های نخبگان تعدیل‌کننده ساختار نظام بین‌الملل هستند (Schweller, 2006, 11-13).

۱. پیشینه منافع آمریکا در خاورمیانه

ایالات متحده از مدت‌ها پیش به ویژه پس از جنگ جهانی دوم دارای منافع خاصی در خاورمیانه بوده است. مطالعه چند دهه گذشته نشان می‌دهد که یکی از مسائل مهم مدنظر آمریکا، به صادرات پایدار نفت کشورهای عرب منطقه خاورمیانه مربوط می‌شود. وابستگی آمریکا به نفت خاورمیانه یکی از محرک‌های پیمان کمپ‌دیوید و تلاش‌ها برای صلح در منطقه پس از جنگ یوم‌کیبور بود که موجبات تحریم نفتی از سوی کشورهای عرب علیه مشتریان غربی را سبب شد. به لحاظ تاریخی، ایالات متحده به توافقی با عربستان سعودی دست یافت که به نوعی برقرار کننده رابطه ویژه با این کشور خاورمیانه‌ای قلمداد می‌شد، به طوری که هر دو برای تأمین امنیت ذخایر نفتی متفق‌القول بودند. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده، پیروزمندانه، جایگاه برتر خود را در خاورمیانه با دسترسی به نفت ارزان دائمی در عوض ضمانت حفظ حکومت خاندان سلطنتی بر بزرگترین کشور شبه جزیره عربستان، تثبیت کرد (Cavell, 2012, 4-5).

افزون بر این، دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ و در میان خشم و عصبانیت همسایه‌های عرب خود تأسیس شد. به دلایل تاریخی، مذهبی و مسائل مرتبط با جنگ جهانی دوم، اسرائیل دارای اهمیت استراتژیک برای ایالات متحده بوده و بر همین اساس نیز آمریکا از زمان شکل

گیری حامی آن بوده و همچنان نیز پس از چندین دهه به حمایت خود ادامه داده است. روابط دوجانبه از سیاست حمایت و همدردی اولیه آمریکا برای ایجاد موطن یهود در ۱۹۴۸، به روابطی استثنایی تبدیل شد که اسرائیل کوچک، اما از نظر نظامی قدرتمند را از منظر نظامی و اقتصادی به آمریکا وابسته ساخت به ابرقدرتی که تلاش می‌کرد دیگر منافع رقابتی را در منطقه متوازن سازد. برخی معتقدند که اسرائیل متحدی استراتژیک برای آمریکا است و روابط این دو، حضور آمریکا را در منطقه تقویت می‌کند (1-2, Mark, 2004).

۱.۱. تأمین منافع و شکل دهی اتحادها

تأمین منافع آمریکا در طول سال‌ها ایجاد اتحادها را در منطقه گریزناپذیر می‌ساخت. تا دهه ۱۹۷۰ میلادی اسرائیل چند جنگ را با همسایه‌های عرب خود از سر گذرانید - از جمله طی جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷، اسرائیل توانست با شکست ارتش چندین کشور عرب، قسمتی از خاک آنها را به تصرف درآورد- و شکست‌های پیاپی و خدشه‌دارشدن غرور ملی اعراب به نارضایتی گسترده‌ای در میان آنها منجر شد، بطوریکه عربستان سعودی در پاسخ به دخالت آمریکا در جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳، تحریم نفتی را برقرار کرد، ناصر، فعالیت‌های سوسیالیستی در پیش گرفت و از شوروی حمایت می‌کرد و خاورمیانه به‌طور کلی منطقه‌ای پرتنش و خطرناک جلوه می‌نمود. تمام اینها در جایی رخ می‌داد که کانال سوئز، یکی از مهم‌ترین آبراهه‌های جهانی متصل‌کننده آسیا به اروپا، در آنجا قرار دارد و بخش قابل توجهی از تجارت دریایی جهانی و انتقال نفت به بازارهای جهانی روزانه از طریق آن صورت می‌پذیرد. سال ۱۹۷۳ ارائه دهنده فرصتی برای ایالات متحده در راستای دستیابی به ثبات در منطقه بود (پرتو، ۱۳۹۳، ۱۰-۶).

در پرتو تأمین منافع آمریکا در منطقه و همین‌طور درک هدف بنیادی از روابط آمریکا-مصر، بررسی پیمان کمپ‌دیوید نیز ضروری به نظر می‌رسد. چرا که این توافقنامه ضرورتاً بنیان منافع آمریکا در مصر و خاورمیانه محسوب می‌شود. اهداف آمریکا از تحکیم روابط با مصر را می‌توان در جاه طلبی دولت کارتر برای دستیابی به پیمان صلح بین مصر و اسرائیل پس از عداوت‌های سال ۱۹۷۳، ریشه‌یابی کرد. این پیمان به‌وسیله آمریکا به منظور تأمین

منافع آن در منطقه خاورمیانه میانجیگری شد. اسرائیل به عنوان شریک مهم استراتژیک برای آمریکا به دلایل مذهبی، سیاسی و تاریخی متعدد، نسبت به منافع اعلامی آمریکا در منطقه همیشه وفادار و ثابت قدم بوده است. یکی از دلایل اصلی اینکه چرا اسرائیل بزرگ‌ترین دریافت‌کننده کمک از آمریکا می‌باشد، به همین رویکرد اسرائیل در قبال آمریکا مربوط می‌شود. استراتژیست‌ها نگران بودند که تداوم آشفتگی این فرصت را در اختیار شوروی قرار دهد تا تأمین‌کننده‌های انرژی غرب را با مشکل مواجه سازد. از اینرو آمریکا در حفظ ثبات در خاورمیانه و تأمین صلح بین اسرائیل و مصر دارای منافع راهبردی بود. در واقع، با تأمین صلح، این اجازه به اسرائیل داده شد بقای خود را در میان همسایه‌هایی که از ۱۹۴۸ با آن درگیر جنگ بودند، تضمین و در آینده نیز این فرصت را به آن می‌داد تا سیاست‌های تهاجمی خود را بدون نگرانی درباره بزرگترین نیروی نظامی جهان عرب پیگیری کند (McDonnell, 2011, 1-2).

در زمان دولت کارتر استدلال می‌شد که صلح در خاورمیانه به معنی آشفتگی کمتر در سرزمین اصلی ایالات متحده است. وابستگی آمریکا به نفت اعراب فاکتور اصلی مورد توجه در برخورد با مناقشه اعراب-اسرائیل به‌ویژه پس از افزایش قیمت جهانی نفت در نتیجه تحریم نفتی متعاقب جنگ ۱۹۷۳، محسوب می‌شد. بحران نفت یا به عبارتی شوک نفتی تأثیرات و عواقب کوتاه مدت و بلند مدت بسیاری را روی سیاست‌های جهانی و نیز اقتصاد جهانی گذاشت. به همین دلیل هم تأمین امنیت اسرائیل و امنیت ذخایر نفتی در زمره منافع مهم آمریکا در خاورمیانه قرار داشتند (Lenczowski, 1990, 6). در شرایط کنونی، در یک تقسیم‌بندی از منافع آمریکا در خاورمیانه می‌توان سلسله مراتب اهداف و منافع این کشور را در جدول (۱) مشاهده نمود:

جدول (۱)، سلسله مراتب منافع آمریکا در خاورمیانه

۱- تضمین امنیت عبور انرژی از منطقه ۲- تضمین امنیت و بقای اسرائیل ۳- مقابله با تروریسم و بنیادگرایی در منطقه	منافع حیاتی
۱- جلوگیری از شکل‌گیری هژمون منطقه ای مخالف آمریکا و غرب	

۲- پیشبرد روند صلح اعراب و اسرائیل	منافع فوق العاده
۳- حفظ روابط آمریکا و متحدان عرب طرفدار غرب در منطقه	مهم

منبع: (گوهری مقدم، ۱۳۹۱: ۱۱۵)

۱- میراث بوش پسر و عدم مداخله اوپاما

رویکرد سیاست خارجی اوپاما به‌ویژه در ارتباط با کشورهای اسلامی و خاورمیانه طی سخنرانی مهم ۴ ژوئن ۲۰۰۹، در دانشگاه قاهره با جزئیات بیشتری شرح داده شد. او در این سخنرانی که خطاب به مسلمانان بود و از آن با عنوان «آغازی نوین» تعبیر می‌شود، سیاست های خاورمیانه‌ای خود را تشریح کرد. اوپاما در حالی به مصر سفر و از آنجا جهان اسلام را مورد خطاب قرار داد که قصد داشت این تصور را به‌وجود آورد که آمریکا در شیوه جدید تأمین منافع خود، نگرش‌های مسلمانان را هم مدنظر دارد و آمریکا در جنگ با اسلام نیست. برخی از کارشناسان بر این باورند که سخنرانی اوپاما در مصر تلاش در جهت ترمیم روابط ایالات متحده با جهان اسلام بود که در دوران ریاست جمهوری بوش پسر به شدت آسیب دیده بود. اوپاما در سخنان خود جهان اسلام و غرب را به روابط و درک متقابل بهتر از یکدیگر فراخواند و خواستار مقابله هر دو طرف با افراط‌گرایی شد. اوپاما با تأیید مجدد اتحاد آمریکا با اسرائیل، پیوند این دو را خدشه ناپذیر دانست، اما در عین حال شرایط جاری فلسطین را غیر قابل تحمل توصیف و آرزوی فلسطینی‌ها را برای داشتن کشوری مستقل برحق دانست، درست مانند آرزوی اسرائیلی‌ها برای داشتن موطن یهودی. سخنرانی اوپاما در قاهره به چند بخش تقسیم می‌شد؛ افراط‌گرایی، منازعه اسرائیل-فلسطین، سلاح‌های هسته‌ای (با استناد به ایران)، دموکراسی، آزادی مذهبی، حقوق زنان و توسعه اقتصادی (محمدزاده ابراهیمی و همکاران، ۱۳۹۶، ۱۲۷-۱۲۶).

دولت اوپاما در وهله اول باید چالش‌های عملیات جنگی بوش در خاورمیانه و جهان پس از ۱۱ سپتامبر را مورد رسیدگی قرار می‌داد که نفوذ فزاینده‌ای به گروه‌های ضد آمریکایی در خاورمیانه به‌ویژه گروه‌های تروریستی بخشیده بود، در حالی که دستورالعمل خود را در سیاست خارجی به پیش می‌راند تا هم تصویر بهتری از آمریکا در جهان ارائه دهد و هم سیاست‌های

خود را بر آسیا مخصوصاً چین متمرکز سازد. اثرات منفی باقی مانده از دوران بوش پسر، به اوپاما در جهت وارونه کردن سیاست‌های مورد حمایت بوش انگیزه می‌داد، اما رخدادهای مصر، اوپاما را تحت فشار قرار می‌داد که بیش از پیش در مسائل خاورمیانه درگیر شود، موضوعی که رئیس‌جمهوری آمریکا تمایلی به آن نداشت. دولت جورج بوش پسر (به‌ویژه دوره دوم ریاست جمهوری او) مشکلات متعددی را در خاورمیانه ایجاد، به جایگاه ایالات متحده به عنوان یک هژمون آسیب و روی هم رفته قدرت نفوذ این کشور را در رأس ساختار بین‌الملل تحت‌الشعاع قرار داده بود. این‌گونه سیاست‌ها از ایالات متحده در منطقه، چهره یک ابرقدرت متکبر را به نمایش گذاشته بود. ارتقاء دموکراسی، تلاش دولت بوش برای نبرد با تروریسم بود، اما ترویج دموکراسی در خاورمیانه، تنها نشان از ظاهرسازی و دورویی بوش در سخن و عمل داشت (Fleischhauer, 2011, 1).

یک نمونه درباره مصر به تلاش بوش پسر در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ راجع به دموکراتیزه شدن آن کشور مربوط می‌شود. حسنی مبارک با اجازه به حضور چند نامزد برای انتخابات ریاست جمهوری و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی نسبتاً آزاد تحت نظارت قضایی به این درخواست واکنش نشان داد. اما مشکل در حکام خودکامه‌ای بود که به خاطر از دست ندادن حمایت آمریکا و خوشنودی آن، صرفاً کاریکاتوری از دموکراسی و انتخاب آزاد را به معرض نمایش می‌گذاشتند، در حالی که قدرت را همچنان در قبضه داشتند. ایالات متحده به چنین رویه‌ای اعتراض داشت، اما در همان زمان منافع دیگر این کشور در منطقه (عراق و فلسطین) در مخاطره قرار داشت (Rutherford, 2008, 257). مسائل و مشکلاتی که بوش پسر به وجود آورده بود به صورت تیتروار عبارت بودند از:

- ۱- تلاش‌های نصفه و نیمه و با تردید برای ترویج دموکراسی در منطقه؛
- ۲- برزخ قانونی بازداشگاه گوانتانامو و مباحث حقوقی درباره پیگرد کیفری و استفاده از شکنجه علیه مظنونان به تروریسم؛
- ۳- یکجانبه‌گرایی و تنش با متحدان؛
- ۴- گسترش احساسات ضدآمریکایی.

از منظر واقع‌گرایی، بوش در تشخيص راه‌های درست استفاده از قدرت آمريکا در جهت تأمين نيازهای داخلی و منافع آمريکا در خاورميانه ناکام بود و نتيجه سياست‌های او تنها مخاطرات بيشتري برای منافع آمريکا به همراه داشت. در نظرسنجی سال ۲۰۰۲، مؤسسه پيو، بين ۴۰ تا ۶۰ درصد از غيرآمريکايی‌ها در سراسر جهان تصور می‌کردند که جنگ آمريکا عليه تروريسم صرفاً به خاطر نگرانی‌های امنیتی نيست، بلکه مسئله نفت، حفاظت از اسرائيل، هدف قراردادن حکومت‌های اسلامی یا سلطه بر جهان نیز در زمره اهداف آمريکا قرار دارند. طبق نظرسنجی سال ۲۰۰۴، در مصر، لبنان، عربستان سعودي، امارات متحده عربي، مراکش و اردن، کمتر از ۱۰ درصد از مردم سياست‌های آمريکا در جهان عرب، عراق و فلسطين را تأييد می‌کردند و اين تصوير بسيار تيره‌ای از ايالات متحده را به نمايش می‌گذاشت. مؤسسه پيو گزارش داد که طی نظرسنجی در یکی از کشورهای اسلامی، جمعيت آن از قدرت نظامی آمريکا ابراز نگرانی می‌کردند و احتمال می‌دادند در نهايت آنها نیز مورد هدف قرار گیرند. اگر نيروی نظامی آمريکا خوب بود، چرا حتی متحدان آن کشور نیز دچار نگرانی و اضطراب شده بودند (Walt, 2007, 204).

مشکل اصلی بوش پسر و چالشی که برای اوپاما به ميراث گذاشت، رویکرد او به ترويج دموکراسی در خاورميانه با تصميم يکجانبه برای حمله به افغانستان و به ویژه عراق بود. نبرد نظامی متعاقب آن با عنوان عمليات آزادسازی عراق به دليل غيرقانونی بودن مورد انتقادات گسترده قرار گرفت. اين جنگ با کمترین همکاري جامعه بين‌المللی همراه شد و درحالی آمريکا اقدام نظامی در عراق را هدايت کرد که ناظران بين‌المللی هيچ مدرکی را مبنی بر وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق پيدا نکرده بودند. بوش پسر با آغوش باز يکجانبه‌گرایی را پذيرفته بود. در راستای حل مشکلات دوران رياست جمهوري بوش پسر، اهداف سياست خارجي آمريکا در خاورميانه تحت رهبری اوپاما موارد زیر را شامل می‌شد:

- ۱- همکاري گسترده با اسرائيل و تعهد به امنيت آن؛
- ۲- دستيابی به آرزوی فلسطينی‌ها برای داشتن کشور مستقل؛
- ۳- اتحاد و امنيت در عراق؛

۴- همکاري براي عدم اشاعه و مبارزه با تروريسم؛

۵- دسترسي به ذخير انرژي؛

۶- ادغام منطقه در بازار جهاني.

اهداف سياست خارجي دولت اوپاما در خاورميانه مبني بر تقويت اتحاد کشورهاي منطقه با آمريکا و عدم اشاعه هسته‌اي براي تضمين حفاظت از منافع آمريکا در منطقه بر پايه اين تصور قرار داشت که حکومت‌هاي استبدادي به اندازه کافي پايدار هستند و با ترويج دموکراسي در آن کشورها نبايد اتحاد را در معرض خطر قرار داد. دولت اوپاما برخلاف سياست‌هاي سلف خود، به دنبال تغيير شرايط داخلي متحدان اين کشور در خاورميانه يا ساير نقاط جهان نبود، و رويکرد عدم مداخله را در قبال ترويج دموکراسي پيگيري مي‌کرد. اين درحالي بود که سياست تهاجمي بوش و اقدامات نظامي او در خاورميانه به دو جنگ بزرگ و تعداد زيادي تلفات نظامي و غيرنظامي منجر شد که تصوير آمريکا و موقعيت اين کشور را در خاورميانه و جهان خدشه دار و تحت الشعاع قرار داد و نه فقط به پيشبرد منافع آمريکا کمکي نکرد بلکه بيشتر منافع اين کشور را در خطر قرار داد. در پايان دوران رياست جمهوري بوش پسر، کشورها- از جمله متحدان آمريکا- به وضوح دريافتند که قدرت ايالات متحده مي‌تواند تهديدکننده منافع خود آنها باشد و اين تصور بيشتر از سياست‌هاي تهاجمي بوش ناشي مي‌شد. همچنانکه استفن والت، بيشتر عنوان کرده بود «حتي آنهايي که از حمله ايالات متحده هراس ندارند، به خوبي آگاه هستند که براي اين کشور در جايگاه تنها ابرقدرت جهاني چندان دشوار نيست که حرف خود را به کرسی بنشانند و اقدامات مورد نظر خود را به تنهائي انجام دهد» (Walt, 2007, 205).

با همه اينها، اهداف جورج بوش پسر، باراک اوپاما و جيمي کارتر در مورد منطقه به طور کلي و مصر به طور خاص، بسيار به يکديگر شباهت دارند. با وجود تغيير رؤساي جمهوري، منافع ايالات متحده بدون تغيير باقي مانده و روابط با مصر بدون توجه به روندهاي داخلي اين کشور، همچنان حفظ شده است. حفاظت از اسرائيل، امنيت ذخير نفتي و انتقال آن، و عدم اشاعه هسته‌اي عناصر کليدي متناوب در روابط آمريکا- مصر قلمداد مي‌شوند. از اينرو

روابط دو کشور را می‌توان بر مبنای الگوی استمرار توضیح داد. علیرغم وجود حاکمان مختلف، که بسیاری نیز ناقض ارزش‌های آمریکایی بوده‌اند و نه منافع آمریکا، ایالات متحده مساعدت‌های اقتصادی و نظامی قابل توجهی را از اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی و با انعقاد پیمان کمپ دیوید به مصر ارائه داده است. جرمی شارپ متخصص امور خاورمیانه در گروه تحقیقاتی کنگره آمریکا عنوان می‌کند که سیاستمداران آمریکایی به‌طور معمول کمک ۱/۳ میلیارد دلاری به مصر را در قالب «سرمایه‌گذاری در ثبات منطقه‌ای، ایجاد همکاری مستمر و بلند مدت با ارتش مصر و حفظ پیمان صلح با اسرائیل» توجیه می‌کنند؛ چرا که حکومت مصر عموماً در تأثیرگذاری بر تحولات منطقه‌ای مطابق با منافع آمریکا گام بر می‌دارد. استفاده از عبارت «لنگرگاه ثبات» برای مصر در ادبیات سیاسی مقامات آمریکایی به اندازه کافی از اهمیت فوق‌العاده این کشور برای آمریکا حکایت دارد. افزون بر این، تعدادی از متحدان آمریکا از جمله اسرائیل و کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس خواستار حمایت بیشتر آمریکا از حکومت مصر برای مبارزه با حملات اسلام‌گرایان در شبه جزیره سینا و تداوم نبرد با اخوان المسلمین هستند (Sharp, 2014, 1).

ایالات متحده به اخوان المسلمین پیش از نتایج انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری سال ۲۰۱۲، به عنوان یک تهدید می‌نگریست. با این وجود، وقتی این سازمان اسلامی به صورت دموکراتیک در مصر به قدرت رسید از سوی آمریکا مورد حمله واقع نشد، مصر مورد تحریم قرار نگرفت و ایالات متحده با واقعیت موجود مصر دشمنی نکرد. با وجود دشمنی مستقیم اخوان المسلمین با غرب به‌طور اعم از زمان تأسیس خود در ۹ دهه پیش، آمریکا و اسرائیل به‌طور اخص در چند دهه اخیر که به طُرق مختلف در فضای سیاسی مصر ابراز می‌شد (به ویژه مخالفت با پیمان کمپ دیوید)، زمانی که این گروه رسماً قدرت را در مصر عهده دار شد، هیچ اقدام خصمانه‌ای علیه منافع آمریکا یا اسرائیل انجام نداد و حتی به جهان اطمینان خاطر داد که از توافقنامه کمپ دیوید حمایت خواهد کرد که پیش از به قدرت رسیدن مورد نفرت آنان قرار داشت. گرچه در ظاهر تناقضاتی به چشم می‌خورد، اما در مجموع از سوی واقع‌گرایان تصمیمات معقولی تلقی می‌شد (Abdoun, 2015, 23).

ایالات متحده در راستای حفظ منافع خود، برای مثال تأثیر دیپلماتیک مصر در روند صلح خاورمیانه، نیازمند همکاری با این سازمان به زعم خود متخاصم بود. اخوان المسلمین نیز برای تضمین بقای خود در قدرت نیازمند بدل شدن به حافظ وضع موجود بود (حداقل برای آینده کوتاه مدت)، به منظور اینکه شانس خود را برای پیروزی در انتخابات آتی افزایش دهد. نا آرامی‌های مصر، سیاست آمریکا را هم از منظر رهیافت و هم اجرا با چالش مواجه ساخت. این رخدادها توانایی آمریکا در تطبیق سریع با رویدادهای بالقوه مؤثر بر سیاست خارجی این کشور مرتبط با امنیت منطقه و تأمین منافع آمریکا را به محک آزمون گذاشت. مهم‌تر از آن، این وقایع، اوپاما را با یک مانع در برابر اهداف سیاست خارجی خود مواجه کرد، که عمده‌ترین آن تمرکز بر نفوذ فزاینده چین بود. ثبات در خاورمیانه می‌تواند با داشتن یک مصر با ثبات حاصل شود، و این دلیل اصلی رویکرد آمریکا به مصر در قالب یک متحد راهبردی است. اگر مصر بی‌ثبات شود، به احتمال زیاد تأمین منافع خاورمیانه‌ای آمریکا در هاله‌ای از ابهام قرار خواهد گرفت. ایالات متحده نیازمند ثبات در مصر است و اگر نتواند از عهده این مهم برآید، مقابله با نفوذ و قدرت رو به رشد نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک چین برای آمریکا دشوار خواهد بود (Freedman, 2008, 39-40). در بخش بعد نشان داده می‌شود که چگونه اوپاما با رویکردی واقع‌گرایانه توانست تحولات اخیر مصر را مدیریت کند.

۲. رویکرد اوپاما در قبال تحولات مصر

سیاست اوپاما در قبال تحولات مصر با دو مسأله عمده روبرو بود که هر دو با رفتار واقع‌گرایانه به سرانجام رسید. مورد اول به نحوه برخورد با اعتراضات علیه حسنی مبارک در زمستان ۲۰۱۰-۲۰۱۱ مربوط می‌شد. ایالات متحده روابط نزدیکی با حسنی مبارک از زمان رسیدن او به قدرت پس از ترور انور سادات در ۱۹۸۱، داشت. پایبندی حسنی مبارک به پیمان صلح با اسرائیل، همکاری با واشنگتن در اقدامات ضد تروریستی، و نظارت بر کانال استراتژیک سوئز که یکی از گلوگاه‌های مهم جهانی و تأثیرگذار بر جریان نفت در جهان است مورد استقبال ایالات متحده بود. از اینرو وقتی اعتراضات در مصر آغاز و سرنگونی مبارک را هدف گرفت، اوپاما و مشاوران وی نظرات متفاوتی داشتند. در تیم امنیت ملی افرادی همچون

رابرت گیتس وزیر دفاع، تام دانیلون مشاور امنیت ملی و هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه معتقد بودند آمریکا باید در کنار مبارک بایستد، بر اصلاحات تأکید اما با برکناری فوری او مخالفت کند. آنها نه فقط نگران جانشین مبارک بودند (به‌ویژه با وجود گروه قدرتمندی همچون اخوان المسلمین)، بلکه تأثیر آن بر دیگر رهبران وابسته به حمایت آمریکا را نیز مد نظر داشتند (Clinton, 2015, 343).

دیگر اعضای تیم امنیت ملی بر این اعتقاد بودند که آمریکا باید در طرف معترضان قرار گرفته و با درخواست آنان برای دموکراسی و کرامت انسانی همراهی کند. آنها از اوپاما می‌خواستند که در طرف درست تاریخ قرار گیرد و مبارک را تحت فشار قرار دهد تا قدرت را سریعاً ترک کند. اوپاما با پذیرش این توصیه، دیدگاه غالب در تیم امنیت ملی را مورد توجه قرار داد و در ۲ فوریه ۲۰۱۱ از مبارک خواست تا فوراً قدرت را واگذار کند. به دنبال تشدید اعتراضات عمومی، در ۱۸ فوریه حسنی مبارک از ریاست جمهوری استعفاء و با دولت موقت نظامی جایگزین شد. پس از پیروزی انقلاب و اصلاح قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری مصر در ژوئن ۲۰۱۲، برگزار و طی آن محمد مُرسی، با پیروزی بر احمد شفیق به عنوان نخستین رئیس جمهور پس از انقلاب ۲۰۱۱ مصر انتخاب شد (Gates, 2015, 505).

وپاما از انتخاب محمد مُرسی به ریاست جمهوری مصر استقبال کرد. مُرسی بر اساس انتخابات آزاد و عادلانه به قدرت رسید و در قالب یک نمونه خوب نشان داد اگر مذهبی‌ها قواعد بازی سیاسی را مراعات کنند موفق‌تر خواهند بود. افزون بر این، او با تداوم پابندی به صلح با اسرائیل موافقت و نقش مهمی در پایان دادن به جنگ غزه (۲۰۱۲) ایفا نمود. این تحولات رضایت اوپاما را به دنبال داشت، اما گذر زمان نشان داد که این شرایط موقتی است. مُرسی در مدت ریاست جمهوری، شایستگی لازم را از خود بروز نداد، به طور فزاینده‌ای اقتدارگرا بود و در ارائه طرح‌های برنامه‌ریزی شده برای اقتصاد، اصلاحات سیاسی، تدوین قوانین جدید و در خصوص موضوعات کلیدی همچون رسانه‌ها، اتحادیه‌ها یا سازمان‌های غیردولتی و اصلاح نهادهای فاسد دولتی همچون نیروهای امنیتی، ناتوان نشان داد. تصرف همه نهادهای دولتی در راستای جلوگیری از حضور گروه‌های دیگر و مخالفان، تصویب قانون

اساسی مبتنی بر شریعت و افزایش اختیارات ریاست جمهوری، تعلیق اختیارات قوه قضائیه در بازنگری تصمیمات رئیس جمهوری، برگزیدن دادستان مورد نظر خود به این سمت و پاکسازی ارتش از افسران مظنون به مخالفت با اخوان المسلمین، او را در قالب یک دیکتاتور نمایان ساخت. اقدامات مرسى باعث نارضایتی و اعتراضات گسترده مردمی و به سرنگونی او توسط کودتای ارتش در ۳ ژوئیه ۲۰۱۳، انجامید و در نهایت با عبدالفتاح سیسی جایگزین شد (تتی و گرواسیو، ۱۳۹۲، ۱۴۲).

به قدرت رسیدن سیسی دومین معما را پیش روی اوپاما قرار داد. از یک سو اوپاما نمی خواست سرنگونی رئیس جمهوری را که به طور دموکراتیک انتخاب شده مخصوصاً در جهان اسلام، تأیید کند چون این نگرش تقویت می شد که واشنگتن، تنها از دموکراسی هایی پشتیبانی می کند که از سیاست آمریکا حمایت می کنند. از سوی دیگر نمی خواست ارتش مصر را دلسرد و منزوی کند که تنها نیروی حافظ ثبات در مصر محسوب می شود. اوپاما حتی مایل نبود لیبرال های مصر را که از تلاش ها برای برکناری مرسى حمایت کرده بودند ناراحت کند. در نهایت اوپاما با مد نظر قرار دادن برخی شرایط تصمیم گرفت از سیسی حمایت نماید. مقدار محدودی از کمک های آمریکا به ارتش مصر به حالت تعلیق درآمد و رزمایش نظامی ستاره درخشان بین دو کشور به تعویق افتاد. اگرچه این اقدامات خشم سیسی را برانگیخت، اما این رنجش جزئی بود. مسئله مهمتر این بود که اوپاما از به کار بردن عنوان کودتا برای سرنگونی مرسى خودداری کرد که می توانست به معنای خاتمه کمک های آمریکا به ارتش مصر باشد؛ تا حد زیادی سرکوب خشونت بار اخوان المسلمین و بازداشت محمد مرسى توسط سیسی را نادیده گرفت و همچنان به ارائه کمک های سخاوتمندانه آمریکا به مصر تداوم بخشید (Aftandilian, 2013, 12-14).

تصمیمات اوپاما در رها کردن مبارک و حمایت سیسی از اصول واقع گرایانه تبعیت می - کند. گرچه، درخواست اوپاما از مبارک برای ترک قدرت در ظاهر، ترویج دموکراسی جلوه می نماید، اما در واقع تصمیم او با توجه به آنچه ایالات متحده با ابزار معقول و متعارف می - توانست انجام دهد، از عملگرایی ناشی می شد. اوپاما زمانی از مبارک خواست کناره گیری کند

که با توجه به گسترش اعتراضات، او با سرنگونی فاصله چندانی نداشت. با نشانه‌هایی که ارتش مصر مبنی بر پایان دادن به حمایت از مبارک بروز می‌داد، آمریکا کار چندانی نمی‌توانست انجام دهد مگر اینکه برای نجات حسنی مبارک به مداخله گسترده در مصر مبادرت می‌کرد. واشنگتن با حمایت از کناره‌گیری مبارک، فارغ از اینکه در سمت درست تاریخ قرار گرفته باشد یا نه، با اتخاذ تصمیم کاملاً عملگرایانه در سمت درست توازن قوا در مصر قرار گرفت. اقدام اوپاما در حمایت از سیسی حتی بیشتر از تصمیم قبلی وی بر سنت واقع‌گرایی مبتنی بود. او با نادیده گرفتن سرنگونی قهری رهبری که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بود و همین‌طور سیاست‌های سرکوبگرانه جانشین وی به منظور جلب نظر و نزدیکی بیشتر با ارتش مصر، آشکارا خود را در جناح واقع‌گرایی قرار داد با این نگرش که برای پیشبرد منافع ملی بیشتر از ترویج دموکراسی ارزش قائل است (محمدزاده ابراهیمی و همکاران، ۱۳۹۶، ۱۵۰).

نتیجه‌گیری

ایالات متحده، قدرتمندترین هژمون منطقه‌ای و به باور برخی هژمون جهانی است و داشتن چنین جایگاهی دارای پیامدهایی می‌باشد، به این معنی که آمریکا نیاز دارد قدرت خود را در ساختار آنارشی بین‌المللی حفظ کند، در ساختاری که در آن هیچ اقتدار فائده‌ای وجود ندارد. بقاء مهم‌ترین هدف هر دولت و تأمین منافع باید در سرلوحه همه امور قرار گیرد، به ویژه برای یک هژمون جهانی یا قدرتمندترین دولت در ساختار بین‌الملل پیروی از این رویه ضروری است. چین به عنوان قدرتی نوظهور، با هزینه‌های نظامی فزاینده، جمعیت عظیم، رشد اقتصادی سریع، یک شریک تجاری با نفوذ در عرصه جهانی و ایفاکننده نقشی برجسته در تعامل با کشورهای آسیایی، نشان از این دارد که بیش از پیش درصدد تبدیل به هژمون منطقه‌ای حداقل در آسیای شمال شرقی، اگر نه در همه قاره، می‌باشد. ایالات متحده نیازمند

کنترل چین است و کنترل قدرت‌های نوظهور، روشی است که قدرت‌های بزرگ در مقابل اینگونه چالش‌ها در نظم بین‌المللی به کار می‌برد. ایالات متحده، تحت فشار ساختار بین‌المللی قرار دارد و برای مدیریت چالش‌های پیش رو نیازمند تخصیص بهتر منابع است و از اینرو طبق نظریه واقع‌گرایی تدافعی باید هزینه‌های اضافی در دیگر مناطق به ویژه خاورمیانه را کاهش و توجه خود را معطوف خاور دور کند. در اینجا نقش مصر به عنوان لنگرگاه ثبات بیش از پیش برجسته می‌شود.

ایالات متحده روابط خود را با مصر پس از سال ۱۹۷۳ و با هدف امنیت، برقرار کرد. اسرائیل و نفت، ویژگی‌های برجسته روابطی بودند که از همان ابتدا مدنظر آمریکا قرار داشت و مصر هم به عنوان بیمه‌کننده منافع آمریکا در منطقه اهمیت شایان توجهی یافت. با ورود مصر به توافق صلح با اسرائیل، پیمانی ثبات‌بخش برای منطقه حاصل و مؤثرترین نیروی نظامی جهان عرب به لحاظ سیاسی از صف دشمنان دولت اسرائیل خارج شد. در واقع، امنیت دولت اسرائیل علاوه بر حمایت ایالات متحده از آن، تضمین دیگری نیز به دست می‌آورد؛ چرا که توافقنامه کمپ‌دیوید تهدید ورود مصر به جنگ با اسرائیل را به میزان قابل توجهی کاهش می‌داد. شرایط و انگیزه‌های این معامله توصیف‌کننده اهداف ایالات متحده از ایجاد روابط با مصر پس از سال‌ها منازعه و اختلاف بود. این توافقنامه، هم خواسته‌های ایالات متحده از مصر را جامه عمل می‌پوشاند و هم مهیاکننده بستر روابط میان دو کشور برای سیاست‌های معاصر بود.

سیاست‌های دوران بوش و اوپاما، تلاش در جهت تثبیت و ثبات‌بخشی به مسائل مرتبط با امنیت ایالات متحده از طریق گوناگون بود، اما همگی به نتیجه مشابهی منتهی می‌شد. استمرار سیاست خارجی آمریکا در قبال مصر با تداوم کمک‌های نظامی و اقتصادی به مصر، با همکاری فزاینده میان ارتش مصر و ارتش آمریکا در مبارزه با تروریسم و مشارکت اطلاعاتی نمود می‌یابد. کانال سوئز، همچنان به ارائه امتیازات ترجیحی به کشتی‌های نیروی دریایی ایالات متحده ادامه و فضای هوایی آن نیز به روی هواپیماهای نظامی آمریکایی گشوده است. تشدید احساسات ضدآمریکایی در منطقه برای مقامات آمریکایی موضوعی مهم و قابل تأمل

می باشد. نمود و قدرت گیری اخوان المسلمین به خاطر نقش آنها در رخدادهای اخیر مصر، هم در فرم حکومت گران و هم به عنوان معترضان دارای اهمیت وافری است. مسأله حکمرانی یک سازمان اسلامی در قالب متحد ایالات متحده مباحث زیادی را پس از تحولات کشورهای عربی موجب شده است، چون حتی زمانی که آنها در قدرت بودند، سیاست خارجی ایالات متحده رویه ثابتی را در قبال مصر در پیش گرفت و نتایج مشابهی را نیز حاصل کرد. کمک ها و پشتیبانی از مصر از سر گرفته شد و این کشور همچنان به ایفای نقش خود به عنوان بیمه کننده منافع ایالات متحده در منطقه ادامه می-داد.

Archive of SID

منابع:

- چرنوف، فرد. (۱۳۹۰). **نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل**. ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- محمدزاده ابراهیمی، فرزاد؛ ملکی، محمدرضا؛ امام جمعه زاده، سیدجواد. (۱۳۹۶). **راهبرد خاورمیانه‌ای اوپاما در نظریه و عمل**. تبریز: ناشر مؤلف.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۶). **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**. تهران: سمت.
- گوهری مقدم، ابوزر. (۱۳۹۱). «بیداری اسلامی و سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا»، در کتاب **بیداری اسلامی و تحولات منطقه‌ای**، ویراستار اصغر افتخاری. تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- تتی، آندرا و گرواسیو، جنارو. (۱۳۹۲). «کودتای ارتش در مصر؛ برای مردم یا علیه مردم؟» ترجمه فرزاد محمدزاده ابراهیمی. **دو ماهنامه سیاسی راهبردی چشم‌انداز ایران**، شماره ۸۰، صص. ۴۳-۱۴۲.
- محمدزاده ابراهیمی، فرزاد؛ ملکی، محمدرضا؛ امام جمعه‌زاده، سیدجواد. (۱۳۹۵). «سیاست خارجی آمریکا در پرتو راهبرد محور آسیایی دولت اوپاما». **فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل**، سال نهم، شماره ۳۳، صص. ۷۹-۱۰۴.
- پرتو، فتح‌الله. (۱۳۹۳). «آمریکا و تحولات مصر». قابل دسترس در سایت اندیشکده راهبردی تبیین.
- Clinton H. (2015). **Hard Choices**. New York: Simon and Schuster.
- Elman, Colin and Jensen, Michael A. (Eds.). (2014) **Realism Reader**. London and New York: Routledge.
- Freedman, Lawrence. (2008). **A Choice of Enemies: America Confronts the Middle East**. New York: PublicAffairs.
- Gates RM. (2015). **Duty: Memoirs of a Secretary at War**. New York: Vintage Books.
- Lenczowski, George. (1990). **American Presidents and the Middle East**. Durham, NC: Duke University Press.
- O'Sullivan, Christopher D. (2012). **FDR and the End of Empire: The Origins of American Power in the Middle East**. New York: Palgrave Macmillan.

- Rutherford, Bruce. (2008). **Egypt after Mubarak: Liberalism, Islam and Democracy in the Arab World**. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Schweller, R.L. (2006). **Unanswered Threats: Political Constraints on the Balance of Power**. Princeton and Oxford: Princeton University Press.
- Snyder, Jack. (1991). **Myths of Empire: Domestic Politics and International Ambition**. Ithaca, N.Y: Cornell University Press.
- Waltz, Kenneth N. (1979). **Theory of International Politics**. New York: McGraw Hill.
- Donnelly, Jack. (2005). "Realism". in **Theories of International Relations**. edited by Scott Burchill et al., pp. 29-54. Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Walt, Stephen. (2007). "Taming American Power". in **Paradoxes of Power: U.S. Foreign Policy in a Changing World**, edited by David Skidmore, pp. 203-214. USA: Paradigm Publishers.
- Aftandilian G. (2013). "Pitfalls in Egypt". **Parameters**, 43(3): pp.7-17.
- Mearsheimer, John J. (1995). "The False Promise of International Institutions". **International Security**, Vol. 19(3), pp. 5-49.
- Mearsheimer, John J. (2009). "Reckless States and Realism". **International Relations**, Vol. 23(2), pp. 241-56.
- Safti, Adfi. (1991). "Sadat's Negotiations with the United States and Israel: From Sinai to Camp David". **American Journal of Economics & Sociology**, 50(3), pp. 285-298.
- Abdoun, Karim. (2015). "Egyptian-American Relations Under Obama's Presidency: A Defensive Realist Analysis. March, available at: <http://dar.aucegypt.edu/handle/10526/4446>.
- Cavell, Colin S. (2012). "America's Dependency on Middle East Oil, Part II". 11th April, available at: www.globalresearch.ca/america-s-dependency-on-middle-east-oil/30177.
- Clyde R, Mark. (2004). "**Israeli-United States Relations**". Congressional Research Service. 09 July, available at: <https://apps.dtic.mil/dtic/tr/fulltext/u2/a476219.pdf>.
- Fleischhauer, Jan. (2011). "Democracy and the Middle East: George Bush's Liberal Legacy". Spiegel Online. 7th February. available at:

www.spiegel.de/international/world/democracy-and-the-middle-east-george-w-bush-s-liberal-legacy-a-743994.

- McDonnell, Scott. (2011). "The history of the Camp David Accords reveals that even a sympathetic president could not stand up for the Palestinians". Mondoweiss.net. March 6th, available at: **<http://mondoweiss.net/2011/03/the-history-of-the-camp-david-accords-reveals-that-the-president-is-incapable-of-standing-up-for-the-palestinians/>**
- Sharp, Jeremy M. (2014). "Egypt: Background and US Relations". Congressional Research Service. 5th June, available at: **<http://www.refworld.org/pdfid/539ec7964.pdf>**.

Archive of SID